

دو غزل به استقبال از غزل میرزا عبدالقادر بیدل

محمد ولی الحق انصاری*

مطلع بیدل:

کی الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا
که آدم از بهشت آید برون تا نان شود پیدا

چو بی جان می شود جسم شهیدی، جان شود پیدا
پدید آید نه جسم حور، نی غلمان شود پیدا

بشر بر پله های عقل چون بالا رود، روزی
قدم چون می نهم در جلوه گاه حسن بی پایان

بدان! نان است بهر زندگانی تا کنی کاری
نظام آفرینش هست در دست کسی دیگر

مشو در به تیره بختی مضطرب، با استقامت شو
عقیدت هست اگر کامل، یقینت هست اگر محکم

هر آن نقش حین کان تاکنون در عالم امر است
به هر جانب دویدن بهر درمان درد افزایش

بسازد ملتی را زنده، آن انسان شود پیدا
به جنت پیکر روحانی ایشان شود پیدا

هر آنچه هست اکنون از نظر پنهان، شود پیدا
بزیر هر قدم صد دیده حیران شود پیدا

مپندار آدمی بهر حصول نان شود پیدا
نه زاید گوهر از دریا نه لعل از کان شود پیدا

ز تاریکی برایت چشمه حیران شود پیدا
هر آنچه دیدنش هست آرزویت آن شود پیدا

برای چشم تو در عالم امکان شود پیدا
بساز از درد ای دل تا ترا درمان شود پیدا

*- استادیار فارسی بازنشسته دانشگاه لکهنو، لکهنو.



بگو ایشان که ایوان ساختند از خونِ مظلومان
 هم آید وقت ازان ایوان در زندان شود پیدا
 نباید تیره این عالم، نظام کاینات است این
 نهان خورشید چون گردد، مه تابان شود پیدا
 برون آیند شعرِ تر ز قلبِ ناتوانِ من
 ز خاکِ تیره چون روی گل و ریحان شود پیدا
 نمی‌دانست بیدل بعد سه صد سال هم‌اکنون
 سخن‌گوی دری از خاک هندستان شود پیدا
 پس از غالب، نمی‌دانست، آید پیروِ دیگر
 ولیّ خوش بیان، خوش فکر، خوش‌الحان شود پیدا

(۲)

برای زیستن از غیب صد سامان شود پیدا
 چو باشی در جهان، بهر تو آب و نان شود پیدا
 مباش اندوهگین و غم‌مخور از گردشِ دوران
 میانِ خار از شاخه گل خندان شود پیدا
 به دنیا آدمی زاید به هر هنگام و هر لحظه
 ولی در دهر بعد از قرن‌ها انسان شود پیدا
 نسیمِ صبحگاهی فرحت‌انگیز است و راحت را
 ولی چون تیزتر گردد، از آن طوفان شود پیدا
 بوقتِ رفتن از دنیا کفن را می‌برد با خود
 بشر را این نه کم تحفه‌ست، چون عریان شود پیدا
 بهاران هم نه رویاند هر آنچه در گلستانها
 ز خاکِ تیره آن در فصلِ تابستان شود پیدا
 بظاهر هر چه معموره نماید، نیست معموره
 ز چشمِ دل اگر بینی، ده ویران شود پیدا
 ز گریه می‌کند آغازِ هستی در جهان هر کس
 بفهمد کاش این نکته چرا گریان شود پیدا
 بلوغِ عقل خواهد رهبریِ هادی مطلق
 نباشد بهره‌من در جهان جز حسرت و حرمان
 گذشتن در هوس از حد! نتیجه دردِ ناکامی
 فتد لیوانِ آب از دستِ من، چون نان شود پیدا
 شدند اقبال و غالب بعدِ بیدل فخرِ هندستان
 ز حرص و آز در دل تلخی حرمان شود پیدا
 دگر زین خاک گوینده نه چون ایشان شود پیدا
 ولی دیدم چمن را غرقِ رنگ و بو به فصل گل
 نمی‌دانم که در گلشن چه بعد از آن شود پیدا

* * *